

# گزینش باراک حسین اوباما و افسانه رفع تبعیض نژادی در آمریکا

”...هر کجا که باشد برای من یکسان است. در اسکله های ”سیرالنون”، در پنبه زارهای ”آلاباما”، در معادن الماس ”کیم برلی”، در تپه های قهوه زار ”هائیتی”، در موزستانهای آمریکای مرکزی، در خیابانهای ”هارلم”، در شهرهای مراکش و ترابلس، سیاه استثمار شده و کتک خورده و غارت شده، گلوله خورده به قتل رسیده است. خون جاری شده تا به صورت دلار، پوند، فرانک، پزتا، لیر در آید و بهره کشان را بهره ورتر کند، خونی که دیگر به رگهای من باز نمی گردد. پس آن بهتر که خون من در جوی های عمیق انقلاب جریان یابد و حرص و آزی را که پروائی ندارد از ”سیرالنون”، ”کیم برلی”، ”آلاباما”، ”هائیتی”، آمریکای مرکزی، ”هارلم”، مراکش، ترابلس و از سراسر سرزمینهای سیاهان در همه جا بیرون براند. پس آن بهتر که خون من با خون تمامی کارگران مبارز دنیا یکی شود تا هر سرزمینی از چنگال غارتگران دلار، غارتگران پوند، غارتگران فرانک، غارتگران پزتا، غارتگران لیر، غارتگران زندگی آزاد شود تا زحمتکشان جهان با رخساره های سیاه، سفید، زیتونی و زرد و قهوه ای یگانه شوند و پرچم خون را که هرگز به زیر نخواهد آمد برافرازند. بگذارید این وطن دوباره وطن شود. بگذارید دوباره همان رویانی شود و در آنجا که آزاد است، منزلگاهی بجوید. این وطن هرگز برای من وطن نبود...”

## لنگستن هیوز نویسنده سیاه پوست آمریکائی

اکنون هم علیرغم گزینش باراک اوباما آمریکا وطن سیاهان نیست و نمی تواند باشد. آمریکا مسکن بهره دهان و ستمکشان سیاه پوست است، محل اقامت دائمی کار روزمزدی است.

آبراهام لینکلن در سال 1862 آزادی بردگان را اعلام کرد. ولی از هرگونه کمک به صنعت و کشاورزی پنبه در جنوب خودداری کرد. این عدم همکاری و فشار اقتصادی به جنوب وضع کارگران و دهقانان جنوب را روز بروز بدتر می کرد. با تصویب قانون آزادی بردگان پنج میلیون سیاهپوست ظاهرا آزاد شدند ولی اکثریت قریب به اتفاق آنها از نعمت خواندن و نوشتن محروم بودند و به عنوان مایملک چیزی جز نیروی کار خود را برای فروش نداشتند.

لئویز لاماکس نویسنده سیاهپوست آمریکائی در مورد قانون آزادی برده گان در زمان لینکلن می نویسد: ”طرفداران سفید پوست آزادی برده ها در جنگ داخلی پیروز شدند آنها در سالهای پر هرج و مرج بین 1865 تا 1877 با فرصت طلبی و عدم آگاهی از آینده ای دورتر باصطلاح سیاهان را آزاد کردند ولی آنها در همانموقع، جدائی نژادی را پایه ریزی می کردند که امروز بر تمام وجود ما فشار می آورد”.

آزادی بردگان رفع تبعیض نژادی نبود آغاز منظم و پوشیده و آشکار تبعیض نژادی بود.

در چهارم آوریل 1865 آبراهام لینکلن بعد از گذشت چند روز از صلح شمال و جنوب بدست یکی از هواداران برده داری به قتل رسید. وی قبل از مرگش در کنگره آمریکا تحت عنوان اینکه ”استقلال ایالات جنوبی باید حفظ شود” گفت: ”ما نباید ایالات جنوبی را به عنوان ایالات فتح شده توسط شمال در نظر بگیریم. آنها دارای استقلال داخلی خود هستند و مانند سایر ایالات از این استقلال برخوردارند”. وی با این عبارات بطور ضمنی به جنوبی ها فهماند که آنها برای تحت فشار قرار دادن سیاهان تا آنجائی که بخواهند دارای استقلال داخلی هستند. چون آنها می توانستند به عنوان تطبیق قانون اساسی آمریکا و قانون آزادی برده ها بر شرایط ویژه محیط و ایالات خودشان، این قوانین را با حفظ ظاهرش به نفع خود تغییر دهند. امری که بیش از یک قرن پا برجا ماند.

بعد از جنگهای داخلی منابع زیادتر و زمینهای بسیاری در اختیار سرمایه داران شمالی قرار گرفت و ساختمان راه آهن سرتاسری آمریکا در جهت عمده برشد و توسعه سرمایه داری کمک بسیار نمود.

بعد از جنگهای داخلی جمهوریخواهان بیست سال مداوم در آمریکا حکومت کردند و هرگز هم قصد نداشتند که به مسئله تبعیضات نژادی سر و سامانی دهند و حتی برای اینکه سیاهان را تحت فشار بیشتری قرار دهند و رضایت برده داران و سرمایه داران را جلب کنند حکومت وقت گرانت در مقابل ایجاد سازمان تروریستی کو-کلوکس-کلان هیچگونه عکس العملی از خود نشان نداد و حتی در اثر مرور زمان موجودیت آنها را برسمیت شناخت. در سال 1776-1777 در آن سالهای خطرناک و در چنان شرایطی به سپاه فدرال دستور خروج از ایالات جنوبی داده گشت و این دستور درست مطابق خواست برده داران بود چون هم اکنون راه برای آزار و اذیت بیشتر سیاهان و دامن زدن به مسئله نژادی باز شده بود.

کو-کلوکس-کلان سازمانی بود تروریستی که متشکل از افسران ارتش کنفدراسیون ایالات جنوبی آمریکا. آنها تحت تاثیر افکار فاشیستی طرفداران تبعیضات نژادی بودند بنا به تحریک سرمایه داران و برده فروشان در شهر ناشویل که در ایالت "تنسی" قرار داشت گرد هم آمدند و طرح ایجاد چنین سازمان آدمکشی را ریختند. این فرقه کاملاً سری بود ژنرال "فورست" که ارتشی معروفی بود، فرمانده گارد ضربتی کوکلوکس کلان محسوب می شد. او تنها شخصیتی بود که هویتش در فرقه ک-ک-ک بر ملا شد و گرنه سایر اعضا هرگز شناخته نشدند!! و نباید شناخته می شدند. دموکراسی آمریکا طبقاتی عمل می کرد. همه انسانها در مقابل قانون مساوی بودند و بویژه سفیدان که از حق تساوی بیشتری برخوردار بودند. اسنادی در چند سال پیش منتشر شد که جرج بوش پدر را از رهبران کوکلوکس کلان معرفی می کرد.

ولی در مجموع اعضای جنایتکار این سازمان تروریستی را اشخاص مهم و سرشناس، نمایندگان مجلس، وکلای دادگستری تجار، پیشه وران و نظامیان تشکیل می دادند. یعنی کوکلوکس کلان طبقه حاکمه سرمایه داری آمریکا بود. جنایات این فرقه که تا 6 میلیون عضو داشت باعث گردید که در سال 1871 حکومت فدرال طرحی تهیه نمود که به موجب آن این سازمان غیر قانونی شناخته شد. این طرح در کنگره با مخالفت‌هایی فراوانی روبرو شد زیرا عده ای از سناتورها و نمایندگان ایالات جنوبی که خود برده دار و سرمایه دار و برگزیدگان "نژاد پرستان" و طرفداران تبعیض نژادی بودند برای منافع خود و رضایت موکلین خود از تصویب این قانون جلوگیری می کردند، ولی سرانجام این قانون بر روی کاغذ تصویب شد و اجرای آن بعهده پلیس فدرال گذارده شد که نزدیک بود به آشکار شدن هویت اعضای آن بیانجامد ولی رهبران فرقه با از بین بردن مدارک از این عمل جلوگیری کردند و در سال 1871 ژنرال فورست انحلال صوری آنرا اعلام کرد. ولی پس از چندی دوباره برهبری کشیشی بنام "ویلیام جین سیمونز" معروف به سرهنگ، احیاء شد ولی بهیچوجه بقدرت سابق نرسید و حداکثر تعداد آنها در شرایط فعلی 300 هزار نفر است. ممنوعیت کوکلوکس کلان باعث شد که سران این حرکت نژادپرستانه به صورت سری به کار خود بپردازند و در راس امور ایالات متحده آمریکا قرار گیرند. رفع تبعیض نژادی فقط بر صفحه کاغذ بود.

در زمان تسلط سیاست سناتور مک کارتی که روح وحشتش همیشه و تا به امروز در آمریکا حاکم است کمونیستها و دموکراتها مورد تعقیب و سرکوب و ترور قرار گرفتند. هوارد فاست نویسنده مترقی آمریکائی خالق آثاری مانند اسپارتاکوس محاکمه شد و آثارش ممنوع گردید. وی در اثر مشهورش "راه آزادی" سرنوشت انسان سیاه پوستی را نشان می دهد که تحصیلات خویش را به پایان رساند و به عنوان نخستین پزشک سیاهپوست برای یاری به مردم به ایالات جنوبی برگشته است. سفیدان که نمی توانستند بپذیرند که دکتر سیاهپوست هم ممکن است وجود داشته باشد وی را اسیر کردند، بدرخت آویختند، مُتله کردند و به قتل رساندند. مثله کردن سیاهان، بستن آنها بدرختان و سوزاندن آنها، آتش زدن خانه های آنها، انداختن آنها در قیر مذاب و بر رویشان پر مرغ ریختن از تفریحات نژادپرستان بود. این جنایات که تا همین امروز نیز در "مهد آزادی" و "سرزمین امکانات بیکران" وجود دارد امری نیست که به گذشته دور تعلق داشته باشد. تجاوز و تعرض پلیس به سیاهان و یا عدم موفقیت دادگاه های قضائی تا قاتلان غیر قابل انکار سیاهان را به محاکمه کشیده محکوم کنند در همین دهساله اخیر در دستور کار انتقادات مطبوعاتی قرار داشت. مک کارتی در سالهای 50 قرن بیستم با سیستم پلیسی بر آمریکا حکومت می کرد و جنبشهای اعتراضی سیاهان را سرکوب می نمود.

نژاد پرستان در اتحادیه های کارگری که برای بهبود شرایط زندگی طبقه کارگر مبارزه می کرد نفوذ کردند، رهبران اتحادیه ها را با زور و یا پول خریدند و مانع می شدند که کارگران سیاهپوست به عضویت اتحادیه های کارگری در آیند. آنها در میان کارگران تفرقه می افکندند و در وحدت طبقاتی و منافع واحد آنها تخریب می کردند. نژاد پرستان که عامل سرمایه داران و انحصارگران بودند با این کار نشان می دادند که مسئله تبعیض نژادی در آمریکا یک مسئله "ملیتی" نیست بلکه مسئله ای طبقاتی است و سرنوشتش به سرنوشت جنبش کارگری مربوط می شود.

از سال 1961 به بعد همینکه تابستان آمریکا فرا می رسید عصیان سیاهان هم اوج تازه ای می گرفت و این جریان چنان اجتناب ناپذیر بود که "تابستان" و طغیان دو پدیده طبیعی است که از تاریخ اجتماعی معاصر آمریکا جدا ناشدنی است. فقط در این بین دو نکته قابل توجه است 1- در تمام اینگونه طغیانها، انگیزه و محرک اولیه واقعه ای کوچک بوده است 2- طغیان هر سال نسبت به سال قبل گسترش و وسعت بیشتری می یابد. وضع سیاهان بسیار دردناک است، هنوز هم در آمریکا نیروی انسانی سیاهان 11% نیروی کل مردم آمریکاست و 20% از بیکاران را آنها تشکیل می دهند و حتی در بعضی زاغه نشینان تعداد بیکاران سیاهپوست سه برابر سفید پوستان است. در جبهه جنگ ویتنام سیاهان پیشقراول مرگ بودند ولی مجلس وقت نمایندگان آمریکا بلايحه کم خرج موش کشی در زاغه های محل سکونت

سیاهان رای منفی داد. واقعیت نشان می دهد که در این سالها در آمد سیاهان مداوم نزول نموده است و درآمد متوسط یک فامیل سیاه بمراتب کمتر از درآمد مساوی یک خانواده سفید است.

سیاهان در واقع از حق انتخاب کردن بطرق گوناگون با بندهای و تبصره ها و به بهانه انطباق قانون بر شرایط محلی و غیره محرومند. مدرسه و آموزش نیز از قانون تبعیض در امان نمانده است. هنوز واقعه مضروب کردن (مردیت) اولین دانشجوی سیاهپوست که می خواست وارد دانشکده "اکسفورد می سی سی پی" شود از خاطره ها نرفته است. حکومت جان اف کندی مجبور شد 16 هزار سرباز را در آن روز بسیج کند تا یک دانشجوی سیاهپوست بتواند به دانشگاه برود. در آمریکا قانون "مجزا ولی مساوی" عمل می کرد که در حقیقت نفس مجزا بودن در تناقض با مساوی قرار دادن بود. قانون "مجزا ولی مساوی" برای سیاهان همان حقوقی را بر روی کاغذ برسمیت می شناخت که برای سفیدان، ولی سیاهان باید میان خودشان می ماندند و به "حریم" سفیدان تجاوز نمی کردند. آخر هر چه باشد سفید "نژاد برتر" است! در قطارها، در کافه ها، در سینماها و حمامها، در وسایل حمل و نقل عمومی و در اماکن عمومی همیشه این تابلو به چشم می خورد که "ورود سگ و سیاهپوست ممنوع است". نژاد پرستان به بهانه احترام به اصل مالکیت خصوصی مانع می شدند که سیاهپوستان به اماکن عمومی پا بگذارند.

یک ضرب المثل آمریکائی می گوید: "سیاهان اولین کارگرانی هستند که بیرونشان می کنند و آخرین کسانی هستند که کار می گیرند" بهمین جهت تعداد بیکاران سیاهپوست بمراتب بیشتر از سفیدپوست است. به کارگران سیاه کارهای پست و غیر تخصصی را می دهند و در سابق حتی وضع طوری بود که سیاهان حق نداشتند لکوموتیو قطار برانند و یا راننده اتوبوس شوند.

تداوم تبعیض نژادی در آمریکا ریشه خویش را در دوران بردگی سیاهان دارد که از نیروی کار ارزان آنها استفاده کرده و بر جان و مال و ناموس آنها حاکم بودند. مبارزه سیاهان بر ضد برده داران حقوقی را به آنها منتقل کرد که هرگز مورد رضایت خاطر کنسرنها و سرمایه داران نبود. تبعیض نژادی و تحقیر سیاهان برای آن بود که سطح دستمزدهای آنها را پائین نگهدارند، کارهای پست و سخت را به آنها واگذار کنند، کارهای خطرناک را به گردن آنها بیاندازند و از نیروی آنها برای ترساندن کارگران سفید با تهدید به کاهش دستمزد آنها استفاده کنند. تبعیض نژادی اعمال بی حقوقی کارگران سیاه بود تا درجه بهره کشی از آنها را افزایش دهند. پس ریشه تبعیض نژادی را باید در مبارزه طبقاتی جستجو کرد و یا مختصر در مبارزه کارگران برای بهبود شرایط زندگی و یا تغییرات بنیادی انسانی جامعه. پس حل امر مسئله نژادی به حل امر مبارزه طبقاتی بر می گردد. ریشه نژادی ریشه طبقاتی است.

مبارزه سیاهپوستان در خود آمریکا اشکال قهرآمیز به خود گرفت و جنبشهای مترقی سیاهان هیات حاکمه امپریالیستی را به وحشت افکند. این ترس به ویژه در دوران اعتراضات به تجاوز امپریالیست آمریکا به ویتنام قوت گرفت. سیاهان روز به روز بیشتر به جنبشهای انقلابی روی می آوردند و سازمانهای افراطی و معترض بنا می نمودند. حتی در سال 1933 دولت روزولت باین نتیجه رسید که تصویب قانونهای مکرر و اعمال پارلمانتاریسمی که برای زیر پا گذاردن حقوق سیاهان خوب است به تسریع نفوذ کمونیسم در میان آنها منجر شده است. بهمین جهت بود که دادن امتیازات به سیاهان از همان سالهای بعد از جنگ جهانی دوم سرعت گرفت. شروع جنگ کره در سال 1950 قانون اختلاط نژادی را در مدارس و اماکن عمومی بدنبال داشت زیرا برای سرمایه داری آمریکا امکان نداشت که سربازان سیاه را جداگانه از سربازان سفید به میدان جنگ بفرستند. ولی این قانون سالها زمان طلبید تا به اعتقاد عمومی بدل شود. هم اکنون نیز اکثریت سفید پوستان به مک کین رای داده اند و نه به اوباما چون برای آنها علیرغم اینکه اوباما نیز نماینده کنسرنهای آمریکائی است و از منافع امپریالیسم دفاع می کند هنوز هم یک رگ سیاه دارد و این رگ سیاه غرور جنایتکارانه سفیدان را جریحه دار می کند.

شورش دترویت از خونین ترین وقایع دوران حکومت لیندون جانسون در آمریکاست. وی که بعد از ترور کندی به روی کار آمده بود جنگ در ویتنام را تشدید کرد. در این شهر سیاهان شورش کردند و آمریکا به میدان جنگ بدل شد. پلیس قادر نشد جلو شورش سیاهان و کارگران کارخانجات اتوموبیل سازی را بگیرد بدستور حکومت، گارد ملی وارد جنگ شد و طرفین مسلحانه روزها با یکدیگر به نبرد مشغول بودند. طبق آمار نقلی دولت 80 سیاهپوست کشته شدند، شهر دترویت به ویرانه ای تبدیل شد. در این نبرد 2350 نفر پلیس، 7100 نفر گارد ملی و 4700 نفر نیروی ضربتی چترباز(رنجر) شرکت داشتند و در یک نبرد نامساوی سیاهان را به خون کشیدند. رئیس جمهور آمریکا لیندون بی جانسون در پشت صفحه تلویزیون ظاهر شد و با قیافه معصومانه مردم را دعوت کرد به نماز و دعا بپردازند و به کلیسا بروند.

کارل مایکل رهبر وقت جنبش سیاهان در آمریکا در سخنرانی خویش گفت: "تنها راه حل مسئله سیاهان نابودی سرمایه داری و نظام فعلی آمریکاست".

مبارزه سیاهان به میدان های جهانی ورزش کشید و جنبش ”بلاک پانتر” که با مشت‌های گره کرده آبروی سرمایه داری آمریکا را در جهان می بردند و نقاب دموکراسی آنها را می دریدند در میان سیاهان جای خویش را باز می کرد. ترور آشکار رهبران مشهور سیاه نظیر مارتین لوتر کینگ، مالکم ایکس نتوانست سدی بر سیل بنیان کنی شود که در پیش پا بود.

امپریالیست آمریکا که از رادیکال شدن جنبش می ترسید به عقب نشینی دست زد و حقوقی را باکراه و بتدریج برای سیاهان در نظر گرفت تا خشم خروشان آنها را تسکین دهد. کسب این حقوق از جانب سیاهان هرگز ساده نبود، از دریای خون می گذشت. بسیاری از فعالین حقوق بشر و یا سیاهانی که برای کسب حقوق مدنی و شهروندی مبارزه می کردند به شدت سرکوب می شدند. مارتین لوتر کینگ یکی از رهبران جنبش سیاهان که مخالف اعمال سیاست توسل به قهر بود خود در اثر توسل به قهر نیروهای ضد انقلابی نژادپرستان به قتل رسید. ولی همین مقاومت سیاهان در تمام سطوح و عرصه ها، مبارزه مردم جهان بر ضد امپریالیسم آمریکا در سراسر جهان و در آفریقا وضعیتی بوجود آورد که امپریالیستها و طبقات حاکمه را به تعمق واداشت تا در مورد سیاست تبعیض نژادی خویش که خسراش بیش از فوایدش بود تجدید نظر کنند. این سیاست را امپریالیستها در آفریقای سیاه پیاده کردند. آنها می دیدند جنبشهای آزادیبخش که به صورت قهرآمیز در آنگولا، موزامبیک، آفریقای جنوبی، زامبیا، نامیبیا، غنا، کنیا، نیجریه، رودزیا(زیمبابوه)، کنگو... بر ضد استعمارگران سفید پوست جنایتکار پیکار می کنند، مورد حمایت ممالک کمونیستی و نیروهای انقلابی جهان هستند و این جنبشها بر ضد امپریالیستها و افشاء سیاست آنها اسلحه تبلیغات افشاءگرانه حمایت از نژادپرستی امپریالیستها را در دست دارند. شکست نژادپرستان در ممالک آفریقائی، رشد نهضت‌های انقلابی، ترس از نفوذ کمونیسم امپریالیستها را وادار کرد که خود دست به کار شوند و تا دیر نشده است در میان سیاهان با دامن زدن به انکشاف طبقاتی متحدینی پیدا کنند و صفوف سیاهان را درهم شکنند. جنبش مسلحانه و قدرتمند آ.ان.ث. در آفریقای جنوبی الهامبخش مبارزات مردم آفریقا بود. امپریالیستها مصالحه نژادی و طبقاتی را در آفریقای جنوبی سرانداختند زیرا از دامنه نفوذ جنبش سیاهان به هراس افتادند. آنها در آفریقای جنوبی ابتکار عمل را در دست گرفتند و توانستند با دادن امتیاز به ماندلا که چهره مقاوم و سرشناس جنبش سیاهان بود و بخشیدن جایگاه بورژواها به وی و کشیدنش به عرصه صلح طبقاتی و مصالحه با برده داران راه را برای پیدایش یک طبقه نواخته از سیاهپوستان در آفریقای جنوبی و به طریق اولی در آمریکا باز کنند. ما هم اکنون با هیات حاکمه سیاه پوست در آفریقای جنوبی روبرو هستیم که با سفید پوستان سرمایه دار منافع واحدی دارند و اکثریت سیاهان را تحت ستم قرار می دهند. البته متحدین نفرت انگیز و سیاه پوست نیروهای امپریالیستی در آفریقا قبلا هم حضور داشتند که نوکری امپریالیستها را پذیرفته بودند ولی بهر صورت آنها را به عنوان سیاه و انسان درجه دو تحقیر می کردند. ولی با سیاست نوین امپریالیستها برای تغییر در برخورد سیاهان که بهر صورت مصرف و نیاز تاریخی خویش را نیز از دست داده بود سیاست راهبردی جدیدی لازم بود. از این بعد سیاهپوستانی پیدا شدند که خودشان در بهره کشی از سیاه پوستان و کارگران نافع می شدند. روندی که در آفریقا جاری بود و نشان می داد که چگونه طبقات استثمارگر سیاهپوست به همدست سفید پوستان بدل می شوند بهترین آموزش برای بهره کشان امپریالیست بود. آنها موسی چومبه، موبوتو و لومومبا را در مقابل خود داشتند که هر سه سیاه بودند ولی در دو جبهه مبارزه مقابل هم قرار گرفتند. آنها برای شکستن جبهه متحد سیاهان در آمریکا که روز بروز بیشتر رادیکال می شد به بخشی از سیاهان امتیاز دادند و آنها را بالا کشیدند تا به جمع طبقات استثمارگر و حتی طبقه حاکمه بپیوندند. با این کار هم در جبهه سیاهان شکاف انداختند و هم مناسبات استثماراری را تحکیم بخشیده و برای ”دموکراسی” آمریکائی به تبلیغات ایدئولوژیک دست زدند. قبل از گزینش اوباما، نماینده آمریکا در سازمان ملل سیاهپوست بود و کالین پاول و کوندولیزا رایس در مقامات بالای حکومت آمریکا قرار داشتند و خانواده های آنها در شرایطی زندگی می کردند که توانسته بودند فرزندان خویش را به دانشگاههای مشهور و گرانقیمت آمریکا بفرستند تا در آنجا به خوبی شستشوی مغزی داده شوند. اوباما نخستین سیاهپوست دو رگه ای نیست که به این ”عرش اعلی” رسیده است. این نشانه دموکراسی آمریکائی و یا انعطاف پذیری این جامعه نیست نشانه هشجاری طبقه حاکمه دوراندیش آمریکاست که مبارزه برای رفع تبعیض نژادی را بیک امر مبارزه طبقاتی بهمانگونه که بود بدل کند و متحدین سیاهپوست برای خویش در سرکوب طبقه کارگر و خلقهای جهان و جنبش سیاهپوستان دست و پا نماید. این بخشی از سیاست راهبردی امپریالیسم آمریکا برای تقویت جبهه داخلی و ایجاد تفرقه در میان مبارزان و نفوذ در قاره سرشار از مواد اولیه آفریقا و برنامه ریزی برای مقابله با نفوذ چین و هند و جلب افکار عمومی در آنجاست زیرا هر چه باشد آفریقا و آسیا منابع مواد خام اند و باید از هم اکنون برای توسعه مناطق نفوذ در این قاره ها در آینده تلاش کرد. گزینش یک سیاهپوست متعلق به طبقه حاکمه آمریکا اهداف راهبردی آتی در پیش دارد که در قدم نخست به

نفرت عمومی مردم جهان از امپریالیست آمریکا رنگ محبوبیت و رنگ ترمیم آبرو می زند. آمریکا بعد از زمین سوخته ای که جرج بوش جنایتکار از خود باقی گذارده به این مانور نیاز فراوان دارد.

البته انتخاب اوپاما به عنوان قدرتمندترین مرد جهان طبیعتاً به سیاهان در داخل آمریکا اعتماد به نفس می دهد و دهان نژادپرستان را می بندد و از نفوذ نژادپرستی می کاهد ولی این خرده ریزها از محصولات فرعی سیاست عمومی و راهبردی است که امپریالیست آمریکا در پیش گرفته است. این ظواهر تبعات آن سیاست عمومی است. درخت است جنگل نیست. تکه سنگ است کوه نیست.

حال به اظهار نظر اولین فریب خوردگان این مانور امپریالیستی نگاه کنید تا ببینید چگونه عده ای باین مار خوش خط و خال که دنیا را بر اساس منافع خود به خون کشیده است باور می کنند. قدرتی که میلیونها سیاهپوست را در آفریقا به گرسنگی می کشاند و با اهرمهای سازمان تجارت جهانی، بانک جهانی، صندوق بین المللی پول غارت می نماید نمی تواند یار سیاهپوستان باشد و معجزه کند. امپریالیست آمریکا یار انحصارگران و منافع سرمایه داران است. مصلحت امروز بر این است که دست سیاهان را نیز برای فریب افکار عمومی بدست گرفته بالا بکشد تا ما شاهد لاطائلاطی باشیم که در زیر با آن روبرو می شویم.

”به نظر من انتخاب باراک اوپاما را باید آغاز کتاب دوم از کل کتاب حیات سیاسی و اجتماعی ایالات متحده بدانیم. با انتخاب او فصلی که در آن تبعیض نژادی اگر چه به زبان ملغی شده بود در عمل وجود داشت، برای همیشه بسته شد و باید انصاف داد که ملت آمریکا در لحظه ای بحرانی که حیثیت بین المللی او بخاطر اشتباهات هشت ساله دولت بوش در معرض خطر کامل بود، با این قدم علم کردن نشان داد که ملت جوانی است که می تواند در لحظات بحرانی جان و حیثیت خود را از خطر برهاند.

انتخاب اوپاما از سوی دیگر حربه شهید نمائی را از دست سیاهپوستان و بهانه زورگوئی نژادی را از دست دولتهای مخالف گرفت. حالا دیگر سیاهپوست آمریکائی نمی تواند از تبعیض حرف بزند و کم کاری، تنبلی و حتی گاه خشونت های خیابانی را به حساب فشار روحی ناشی از تبعیض نژادی و نابرابری اجتماعی بداند. تصور من این است که حتی سیاهپوستان داخل جناحهای حزب جمهوریخواه هم از این پیروزی دموکراتها خرسند و راضی اند” (کیهان لندن 23 تا 29 آبان 1387)

”...باید به ملت آمریکا تبریک گفت و در سرور و شادی آنها و همه انسانهای آراسته مشارکت جست. برای من ... باور کردنی نیست که یک ملتی دارای این چنین قدرت تغییر و اصلاح خود باشد و در همین زمینه، شاید این رویداد تاریخی درسی باشد برای همه آمریکا ستیزها، چه در ایران، چه در جهان مسلمان و چه در اروپا سیر بقاء و عظمت آمریکا و فرهنگ آن دقیقاً همین ظرفیت ترمیم و اصلاح پذیری در قابلیت رفم در جامعه است” (همان نشریه).

”این رویدادی است که سه شنبه شب پیش اتفاق افتاد و ما را به صورت کشوری دیگر در آورد. ممکن است ما هنوز به بسیاری از برابری ها دست نیافته باشیم اما از حالا می توانیم بر اساس یک طرح و پایه نو کار نوینی را آغاز کنیم. بگذارید همه بچه ها، همه شهروندان، همه مهاجران نوین بدانند که همه چیز در آمریکا می تواند اتفاق بیفتد و میسر باشد” (نویسنده توماس فریدمان مفسر مشهور آمریکائی 5 نوامبر 2008).

گزینش اوپاما را باید از جنبه حفظ منافع راهبردی امپریالیسم آمریکا دید که بویژه پس از بحران مالی در آمریکا، پس از اخراج صدها هزار کارگر از کارخانه ها، پس از بی خانمانی میلیونها آمریکائی خطری انفجاری خلق شده که امپریالیست آمریکا را نیازمند متحدین سیاهپوست و ”وحدت ملی” و ”صلح خانگی” برای غلبه بر بحران می نماید. گزینش یک سیاهپوست یک تجاوز استراتژیک خارجی و یک تحمیق عمومی داخلی و تسکین دردهای مردم و تفرقه در مبارزه مشترک آنهاست. این امر ربطی به نفی تبعیضات نژادی ندارد. تا مناسبات سرمایه داری در کشوری برپاست تبعیض نژادی را نمی توان ریشه ای از بین برد. می خواهد این امر در آمریکا باشد و یا در هندوستان.

\*\*\*\*\*

بر گرفته از توفان شماره 106 دی ماه 1387 ارگان مرکزی حزب کار ایران

[www.toufan.org](http://www.toufan.org)

[toufan@toufan.org](mailto:toufan@toufan.org)